

چند قاب از پیاده‌روی اربعین امسال در جاده‌های فرعی و اصلی

می‌جویمت در نخلستان‌ها

محمدحسین سلطانی

خبرنگار گروه فرهنگ

قرار بود از مسیر اصلی برویم. همان مشایه معروف یا جاده اصلی نجف به کربلا. گمان می‌کردم به جز این، طریق دیگری نباشد. لابد مسیر واحد است و همه این چند میلیون نفر از یک مسیر طی طریق می‌کنند. نزدیک به مرز مهران و در اتوبوس نشسته بودیم که یکی از هم‌کاروانی‌ها گفت: «همیشه دوست داشتم از علما بروم کربلا. گمان کردم حرف اضافه‌اش را لابد اشتباه کرده و به جای ربا علما، گفته؛ از علما. با خودم گفتم این هم دیگر شورش را در آورده حزب اللهی بودن هم حذی دارد، تا اینکه دکتر هم آمد وسط حرف: «آره می‌گن مسیر علما خنک و خلوت‌تره.» رو به خادمی مترجم کاروان کرد و گفت: «نه عرفان؟ از طریق علما نریم؟» حالا من مانده بودم که طریق علما دیگر چیست؟ از عرشیا پرسیدم و یک خطی‌اش را اینطور توضیح داد: کربلا سسه تا مسیر دارد؛ اولی همین راه اصلی است که اکثر مردم هم از آن می‌روند. موبک زیاد دارد و گرسنه نمی‌مانی. البته زیر آفتاب مستقیم و همه مرده‌ها و زنده‌هایت حوالی بعدازظهر می‌آیند جلوی چشمت. از جمعیت هم که نگویم؛ به قول عراقی‌ها «اوایلا اذحام!» خانم‌ها هم که صحبت‌ها به گوش‌شان خورده بود، شروع کردن به گفتن از اینکه سال قبل چه مصائبی را در طریق اصلی نکشیده‌اند و حتی شب‌ها هم جا برای حرکت کردن نیست، راه دومی هم وجود دارد که از ابتدا تا انتها در نخلستان است، آب و هوای خنکی دارد اما چند ده کیلومتری مسیر را تا کر بلا دور می‌کنی، یک راه سسومی هم وجود دارد که عرشیا می‌گفت نامش طریق العلما، طریق العلما از روستاهای نجف تا کر بلا رد می‌شود و درست از کنار فرات عبور می‌کند. عرشیا گفت حیف که زن و بچه همراه من است وگرنه حتماً از طریق العلما می‌رفتم. پرسیدم خب چرا؟ مگه نمی‌گی همین طریق...؟

– علما.

– همین علما. مسیرش بهتر است؟

– چرا اما هم طولانی‌تره و هم از بین روستاها و نخلستان‌ها رد میشی. شب مسیرش خطرناکه با زن و بچه.

عرشیا تازه ازدواج کرده و با خانمش برای اولین بار آمده بودند اربعین. نمی‌خواست به تازه‌عروس بد بگذرد. وسط صحبت بودیم که دکتر گفت من می‌خواهم از طریق العلما برم. دکتر بیولوژی خوانده بود. آن هم در انگلیس و زیر نظر یکی از کالج‌های زیر نظر آکسفورد. دکتر می‌گفت هر سال می‌خوایم از مسیر طریق العلما بروم اما می‌ترسیده به خاطر زن و بچه. حالا امسال دکتر قورباغه‌اش را قورت داده و به هر ترتیبی که هست می‌خواهد از طریق العلما برود. خانم آقای دکتر و چند نفر از خانم‌های جمع که تجربه ازدحام جمعیت در مسیر مشایه را داشتند، گفتند: «ما هم می‌اییم طریق العلما.» دکتر هم قبول کرد به این شرط که غرزدنی در کار

حماسهٔ قلب‌ها و قدم‌ها

مژده لواساتی

مجری و شاعر

اسمش را گذاشته‌ام حماسه قلب‌ها و قدم‌ها؛ اربعین را می‌گویم! اربعین قلب‌هایی که گویی هیچ حب و بغضی جز محور حسین برایشان معنا ندارد.

قلب‌هایی که فقط یک حقیقت می‌شناسند. همین است که عراقی‌ها و ایرانی و مردوزن و پیر و جوان و مسلمان و مسیحی، اینجا معنا ندارد؛ قلب‌ها در اربعین انگار فقط یک نام و نشان را می‌شناسند: حسین، حسین، حسین... درست مثل ظهر روز دهم... دهم محرم سال ۶۱ هجری، از حبیب تا

نباشد. حدود ۱۲ ساعت بعد، یعنی پس از آنکه از نجف و مسجد سهله و کوفه عبور کردیم، ناگهان همه‌جا روستا شد.

وقتی ناگهان همه‌جا روستا می‌شود

راستش را بخواهید عراق خیلی شهر درست و حسابی ندارد. حداقل دیوانیه و نجف که اینطور نشان می‌دهند. انگار این کشور را ریخته‌اند در یک مخلوط‌کن آمریکایی و همه چیز این مملکت را نابود کرده‌اند. خانه‌های نیمه‌کاره، صدای ممتد موتور برقی، بچه‌هایی که در خاک و خل بازی می‌کنند و مجبور هستند از هفت سالگی به بعد بی خیال کودکی شوند و برای گذران زندگی «نگی لنگ» برانند (موتورهای شبیه وانت بسیار کوچک است و در ایران زیاله‌جمع کن‌ها از آن استفاده می‌کنند.) هم‌کاروانی‌ها با این حال می‌گویند این وضعیت تازه نشان‌دهنده روزهای خوش و آرام است. مردم خیلی راحت در کوچه و خیابان اسلحه می‌کشند و دولت هم هیچ مرجعیتی ندارد. البته پلیس‌ها را در خیابان می‌بینی اما نهایت کارکردشان ایستادن وسط میدان‌هاست تا کار چراغ راهنمایی را انجام دهند. عراق به شکلی مشخص فرو پاشیده، کشوری که اگر فرهنگ عشیره و برخی از گروه‌های مردمی نبودند تا به حال صد بار تجزیه شده بود. واقعیت آن است که جنگ ذهنیت توسعه و بازسازی را از مردم این کشور گرفته، ذهنیتی که با ساختن دو ورزشگاه فوتبال و بنرهای بزرگ عکس شهرداران و محمد شیاع السودانی با تیر افتاح فلان پروژه عوض نمی‌شود. حالا اوضاع در شهرهایی مثل نجف چطور بود؟ همان را صد برابر بدتر کنید تا وضعیت روستاها دستان بیاید. خانه‌هایی که مشخص است هیچ نهاد ناظری بالای سر ساخت آن نبوده، هر کس آمده و یک گوشه‌ای را برای خودش پیدا کرده و یک چیزی ساخته که مثلاً قرار است خانه باشد. روستاهای نجف تا کر بلا هم همه همینطور هستند. هیچ خانه‌ای را پیدا نمی‌کنید که نما و چهره‌اش برایتان چشمگیر باشد و لوکس به حساب بیاید. خانه لوکس برای عراقی‌ها یک خانه دوطبقه است که حیاط دارد. شما لااقل در نجف چیزی به نام آپارتمان نمی‌بینید، نباید هم ببینید. چون وقتی همیشه گردنتان زیر تیغ بوده خوب می‌دانید که فرصتی برای آپارتمان ساختن وجود ندارد.

حالا من مانده بودم و روستاهای کنار جاده که به همراه ۱۲ نفر دیگر باید از آن عبور می‌کردیم. مسیری که برخی‌ها می‌گفتند ۳۰ کیلومتر از مشایه دورتر است و برخی از محلی‌ها می‌گفتند ۱۲ کیلومتر دورتر است. هیچ‌کس عدد دقیق را نمی‌گفت، فقط می‌دانستیم که مسیر دور است.

جایی برای مردها نیست

راست می‌گفتند، مسیر طریق العلما نخلستان است. راستش را بخواهید چیزی هم از زیبایی کم ندارد اما یک چیزی را به ما دروغ گفتند؛ طریق العلما اصلاً

وهب، از وهب تا حر، همه یکی بودند. یک حقیقت، یک عشق، یک حسین و تمام. اینجا عشق هم در مقابل حسین (ع) دست‌وپایسته‌ای‌ست که فقط در نام حسین معنا می‌گیرد. جناب عشق‌نما که جناب حسین. من ده سال است که در اربعین کربلا، قلب‌هایی را می‌بینم که حتی خودشان را هم نمی‌شناسند. قلب‌هایی که در چشم‌های زوّار جا گرفته‌اند. به چشم‌هایشان که نگاه می‌کنی، عشق می‌پاشد. قلب‌هایی که دخیل می‌بندند. قلب‌هایی که حتی اگر آهن هم بیایند، طلا برمی‌گردند. قلب‌هایی که منطقه اختصاصی استجابت می‌شوند. قلب‌هایی که اربعینی می‌شوند و قلب اربعینی یعنی قلبی که خودش

هوایش خوب نیست. تا جایی که دلتان بخواهد گرم، مضاف بر آنکه فرات همه چیز را شرحی کرده. گرما به صورت می‌چسبد. آفتاب از لای نخل‌ها می‌تابد اما به جای خرماها مغز تور را می‌پزند. کف زمین خاک محض است، حتی چیزی پیشتر از خاک، زیر پایت انگار شن است. گرما می‌چسبد به پایت. راستش را بخواهید ۴ ساعت بیشتر نگذاشته بود که به غلط کردن افتادیم. جایی برای ماندن در وسط ظهر نبود. تا چشم کار می‌کرد نخل بود و نخل. اگر جایی هم برای استراحت وجود داشت باید از طرف خانم‌های کاروان ممنوع‌الورود اعلام می‌شد. دیگر افتاده بودیم به سراب دیدن. تا اینکه رسیدیم به سه تانکر آب کنار هم. اولش گمان کردم چیزی به سرس‌مان زده. مگر می‌شود تانکر آب و جایی برای نماز خواندن خوابیدن در این برهوت وجود داشته باشد؟! وجود داشت. واقعی بود. یک نمازخانه زنانه و مردانه با یک آشپزخانه صحرایی روبه‌رویش. کنار آشپزخانه هم سه تانکر آب. چند جوان ۱۵، ۱۶ ساله عراقی هم آمده بودند که شربت نمر هندی بدهند دست مردم.

تا رسیدیم بهشان شبیه گرسنگان سوامی، یک دو تا از شربت‌هایش را روی هوا خورديم. منتظر تیلیدیه خانم‌ها برای مکان شديم، ۳۰ ثانیه بعد تیلیدیه هم اعلام شد. خانم‌ها مستقر شدند. رفتیم در نمازخانه که دو رکعتی به کمر مان بزیم و بخوابیم که با ورود به نمازخانه با عبق فاجعه مواجه شدیم. کیب تاکیپ آدم خوابیده بود. جایی برایمان نبود. باید می‌رفتیم کنار آشپزخانه روی زیلویی که خود عراقی‌ها پهن کرده بودند برای خودشان. رفتیم جای عراقی‌ها را گرفتیم. زیلو کباب شده بود از گرم. پاها را که از کفش درآوردیم، بر اخلاق مادر سسالارانه ایرانی درود فرستادیم و در آن سوز گرم‌روری زیلو خوابیدیم. یکی دو ساعت بعد، با صدای بالا رفتن از نخل یکی از همین نوجوان‌های عراقی بیدار شدیم. بدون آنکه چغی بیندازد دور نخل، دست‌ها را گرفته بود به تنه‌اش و یک راست مسیر را می‌رفت بالا. ده دقیقه بعد، دو ظرف خرما را مرد میانسال عراقی آورد و جلویمان گذاشت. نامش مالک حمداوی عیساوی بود، تأکید داشت عیساوی‌اش را هم بگویم که اصل و نسبش معلوم باشد. دسته راستش شکسته بود. با یک باند آبی آن را بسته بود. مشغول خرماها بودیم که یکی یکی پسر بچه‌های ۷، ۸ ساله عراقی از پشت تانکر‌ها بیرون آمدند و با اجازه گرفتن از ما، یکی دو تا از خرماها را برداشتند.

جنگ شما جنگ ما بود

سعی کردم از جابم بلند شوم. صدای قوّف استخوان‌های همه‌مان بلند شد. آدم‌رو به روی آشپزخانه که بینم در این سازه نیمه‌کاره و سیمانی عراقی‌ها چه می‌گذرد. ناگهان با چند تصویر مواجه شدم. مالک حمداوی عیساوی، عکس تمام شهدای دانشمند و فرمانده جنگ ۱۲ روزه را زده بود جلوی در آشپزخانه، آن هم روی یک بنر دوو نیم در یک و نیم متر. به گونه‌ای که همه آن را ببینند، در پس زمینه بنر پرچم ایران نقش بسته و معلوم بود، گرافیت محترم خیلی با جغرافیا آشنایی ندارد؛ پرچم این را برعکس زده بود. زیر هر تصویر

حرم شده است. اینجا تمام قلب‌ها، حرم حسین است و اربعین، حماسه قلب‌ها و قدم‌هاست. قدم‌هایی که فقط می‌روند و می‌روند، خستگی نمی‌فهمند، دوری نمی‌فهمند، ناتوانی نمی‌فهمند؛ فقط راه را می‌فهمند، مقصد را می‌فهمند، حسین را می‌فهمند! برای قدم‌ها، راه و مقصد هم بهانه است. اصل، حسین است. اصل، رسیدن به خود حسین است. اینجا ده سال است که اربعین، خودم را میان قدم‌ها گم می‌کنم. گم می‌کنم تا که پیدا بشوم. جایی میانه عشق و یقین. اگر یقین، داستان این قدم‌های استوار نیست، پس چیست؟ اصلاً اینجا یقین و ایمان ترجمه می‌شود در قسه کاه‌های پیاده.

جان‌ها، روایتِ وفاداری ازلی با قافله عشق، در روزگار غم کربلا.

قتلگاه

در کربلا، زمین از اشک آسمان میراب شد و آسمان از خون حسین (ع) رنگین؛ قتلگاه او، نقطه آغاز جاودانگی عشق و حماسه‌ای شد که تا ابد در دلِ تاریخ طنین انداز است.

حضرت ابوالفضل

قمر احساس، در شب عاشورا، با دستان بریده، بلندای وفاداری را بر نیزه کرد تا تاریخ، قامتِ غیرت را از او بیاموزد. قمر بنی‌هاشم، ای تجسم وفاداری و ایثار! دستانت که در راه سبایتِ تشنگان کربلا، فدای عشق شد، گواه جاودان غیرت و شرف توست؛ آنگاه که قامتِ برادر را تکیه‌گاه جان خویش ساختی و در دریای خون، مای تمام ادب شدی.

غدیر ولایت

در غدیر، آسمان امانت به زمین لبخند زد و از حنجره وحی، ندای «من کنت مولا» فهذا علی موله» طنین انداز شد تا ولایت، چون خورشیدی تابان، راه هدایتِ بشریت را روشن سازد. ولایت، آن ریسمانِ ناگسستگی الهی است که از غدیر خم، بر دستان علی (ع) گره خورد؛ نوری که در تاریک‌ترین شب‌های جهالت، راه‌یاد را بر گم‌گشتگان می‌گشاید و خورشید تابانی است که امت را از ورطه گمراهی نجات می‌بخشد.



نام شهید به عربی نوشته شده تا عراقی‌ها هم بتوانند راحت‌تر بخوانندش. یک گناه به برنها کردم و یک نگاه به مالک حمداوی عیساوی. رفتم جلو مترجم را خبر کردم که بگوید چرا؟ چرا یک مرد میانسال و روستایی عراقی با هفت‌سر عائله باید از جنگ ایران دفاع کند. در همان چند کلام اول متوجه شدیم کل زندگی عمو مالک در همین نخلستان‌ها خلاصه می‌شود. نانش را از خرما و گله‌داری در می‌آورد. پرسیدم چرا عکس شهیدایمان را زدید که گفت: «این‌ها فقط شهدای شما نیستند، رهبران و سروران و شهدای ما هم هستند. جنگ شما جنگ ما بود.»

از مالک درباره قدمت موکبش می‌پرسم. می‌گوید موکیمان برای ۱۹۷۹ است. برای زمان صدام. آن موقع‌ها مردم برای پیاده‌روی اربعین نیمه شب‌ها و به دور از چشم جاسوس‌های عراقی می‌رفتند پیاده‌روی و ما پناهشان می‌دادیم. اگر جاسوس‌ها می‌فهمیدند، کارشان با کرام‌الکاتبین بود. درباره هزینه‌های موکب از مالک می‌پرسم که می‌گوید: «ما همه چیز را از رزق سسالیانه‌مان در می‌آوریم، دیگر چند تا گوسفند و مقداری آب این حرف‌ها را ندارد. خداوند به مالمان وسعت بدهد که بیشتر خدمت کنیم.»

عکس شهدای حملات دوازده روزه جانب سمت راست آشپزخانه صحرایی خرده بود و آن طرف در عکس یک پسر بچه ۶ ساله را بزرگ‌زده بودند روی دیوار آشپزخانه؛ از عمو مالک پرسیدم، این بچه دیگر کیست. روی چهره‌اش لبخندی نشست و گفت: «برادرزاده‌ام است. نامش حمود بود. سال قبل رفت برای زوار آب بیآورد. زیاد در دستش آب جمع کرد و در استخر غرق شد، شش سالش بیشتر نبود.»

به چشم‌های بچه و چشم‌های شهدا خیره می‌شوم. عمو مالک می‌گوید: «خرما خوردید؟ ببخشید اگر کم و کسری بود.» به چهره‌اش دوباره نگاه می‌کنم، گوشه پلک‌هایش قرمز شده و چند قطره‌های اشک جمع شده. به قاب مالک و خانواده‌اش نگاه می‌کنم. مرد روستایی چقدر دلش بزرگ است. چقدر نگاهش شیعی است و چقدر این آدم‌ها واقعی هستند. پوستشان می‌سوزد برای آنکه عقیده‌ای زنده نگه دارند. در تمام طریق العلما پر است از این قصه‌های آدم‌هایی کمتر شناخته شده که خود خود تشیع هستند.

قدم‌ها حتی نشانه نمی‌خواهند؛ قدم‌ها خود، راه را هم نشانه‌اند. بین این قدم‌ها گم می‌شوم تا برای همیشه پیدا شوم. پیدا که می‌شوم، رو به‌روی گنبد حضرت خورشیدم!

قدم‌ها نوراً، هر جا که باشی، به همین‌جا می‌رسانند. فقط باید خودت را میانشان جا دهی. قدم‌ها راه را نشانه‌اند! باید کربلا باشی، اربعین باشد و غرور را بفهمی. غرور یعنی حماسه قلب‌ها و قدم‌ها؛ یعنی بین این قدم‌ها و قلب‌ها حس غرور کنی از عشق، از یقین، از هر آنچه به حسین ختم می‌شود.

و اربعین در کربلا، همه چیز به حسین ختم می‌شود؛ قلب‌ها و قدم‌ها.

کوثر

کوثر، نه فقط رود، که جویباری از نور است که از باغ رسالت، در دشت زمان جاری شد و عطش معرفت‌تشنگان حقیقت را با شهید شیرین ولایت سیراب کرد. کوثر تجلی زلال عصمت و برکت جاری نسل نبوت است؛ چشمه‌ای که از قلب پیامبر (ص) جوشید و عطای بی‌منّت خداوند به او، تا ابدیت جاری ماند.

علی اکبر

در کربلا، شمیم جوانی علی اکبر (ع) در بادِ عشق پیچید و قامتِ رعنائش، چون سروی آزاد، در راو آرم‌ان پدر، سر بر دارِ شهادت سپرد تا درس ایستادگی را در مکتبِ حسین (ع) جاودانه کند. چشمان علی اکبر (ع) آیینه وفاداری به پدر بود؛ در رگ‌هایش، شور حسین (ع) می‌جوشید و در هر گام، ترانه عشق را در دشت کربلا می‌سرود تا ثابت کند که شهادت در راه حق، شیرین‌ترین معامله با معشوق است.

ام‌البین

ام‌البین، مادر چهار ماو خونین جگر؛ قامتِ صبرش در برابر مصیبت، ستون وفا بود و دلِ پر از دردهایش، دریای نجوا با کربلا، که هر قطعه از وجودش، فدایی راو حسین (ع) شد. چون کوهی استوار، ام‌البین (س) در آتش‌فشان کربلا ایستاد؛ هر فرزندش، شعله‌ای بود که در راه عشق تقدیم کرد.

